

میخانه ی مکدر

به دوستِ بزرگِ ایران
دشمنِ فرهنگِ مرگ
صادق هدایت

با آه وُ آینه
آری، برابرست.

با لحظه های روشنِ آبی
میلش به دوستی ست .

در واژگانِ سبزِ درختی تلخ
تکرارِ آن هجایِ بهارین ست.
گیرم خزان، سرودِ بلندش را
غمگین وُ سرد کرد.

چشمش به سوی ناب ترین، آب
معنایِ آشنایِ غزلهای حافظ ست:
- آنجا که عشق را
گلواژه یِ معطرِ تیراژه ، می کند.

- آنجا که آسمان
آنگونه نا توان ست
غمنامه یِ بلندِ « امانت » را
بر شانه یِ شکسته یِ شبِ نیم گذاشته ست.

**

اینجا نگاه وُ جانِ فروزان
در گسترایِ هستی
بر هر چه از مظاهرِ مستی
می تابد

تا

میخانه ی مکدرِ ذاتش
آتش، به هر ترانه فرو بارد
شاید که عشق را
پیغامِ روشنی
از مشرقِ پیاله ی پی در پی
پیدا شود
باهرچه از ستایش وُ زایش.

جغدی، هزار بال
- از تیره ی ترانه ی خیام -
باز آمد وُ به شانه ی رعنائش
منزل کرد
تا وای وایِ هر شبه اش را
در بغضِ شامگاهیِ این «آه»، بشکند
و

این خیلِ خواب بداند:
هستی، دمی ست
بیدار وُ بیقرار.

در گوشه‌های تاریک
پژواکِ باستانیِ «مهر» ست.
در نبضِ آب
نجوایِ نازنینِ درخت سیب
و در گلوی خاک

غمناکیِ صبورترین شعرِ عاشقان
وقتی گیاهواره ی انسان
از شور
از شکوهِ شکفتن
خالی ست.

می بینمش
از پشتِ یک حصارِ اساطیری
قد می کشد به دیدنِ زیبایی.
بر سینه ی شکسته ی گلدان
طرحی می افکند
از رمز و رازِ عشقِ شکوفنده ، از ازل
عشقی که در جهانِ ابد ، جاری ست.

کلن 1375

reza.maghsadi@gmx.de